

**داستان شهادت حسین بن علی
رضی الله عنهما
و سخنی در باره‌ی ماه محرم**

گردآوری و نگارش:
أبو مهدی فارسی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

۵ حسین بن علی رضی الله عنهما
۶ نامه‌های اهل کوفه
۷ توطئه‌ی عبیدالله بن زیاد و خیانت مردم کوفه
۹ تلاش اصحاب برای جلوگیری از خروج حسین رضی الله عنه
۱۰ حادثه‌ی کربلا
۱۳ شهادت حضرت حسین رضی الله عنه
۱۴ چه کسانی در آن جا به همراه حسین کشته شدند؟
۱۴ آیا یزید قصد کشتن حسین رضی الله عنه را داشت؟
۱۵ موضع اهل سنت در مورد یزید بن معاویه
۱۶ نگاه اهل سنت به این مصیبت
۱۷ روزه‌ی عاشورا
۱۸ حکمت روزه‌ی عاشورا
۱۸ دیدگاه اهل سنت درباره‌ی عاشورا

حسین بن علی رضی الله عنهما

حسین بن علی بن ابی طالب فرزند دختر رسول الله است که پس از برادر بزرگترش حسن بن علی رضی الله عنه در ماه شعبان سال ۴ هجری متولد شد و به تاریخ ۱۰ محرم (عاشورا) سال ۶۱ هجری در کربلا به شهادت رسید. رضی الله عنه و ارضاه. وی در دوران کودکی رسول الله را درک نمود و در هنگام وفات رسول الله هنوز کودک بود. پس از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) خلیفه بزرگوارش ابوبکر صدیق رضی الله عنه وی را گرامی می‌داشت و پس از او عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان نیز او و دیگر بزرگواران اهل بیت را بسیار گرامی می‌داشتند. وی در دوران خلافت پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب رضی الله عنه وی را در همه‌ی زندگی‌اش همراهی نمود و از او روایت نمود و همچنان در طاعت پدر بزرگوارش باقی ماند تا اینکه ایشان به دست خوارج نادان به شهادت رسیدند.

پس از آنکه برادر ایشان خلیفه پنجم مسلمین حسن بن علی رضی الله عنه به نفع معاویه از خلافت کناره گرفت، حسین رضی الله عنه با این اقدام ایشان موافق نبود اما تسلیم خواسته‌ی برادرش شد و سکوت اختیار کرد.

پس از وفات حسن بن علی رضی الله عنه وی در لشکری که معاویه رضی الله عنه برای محاصره‌ی قسطنطنیه پایتخت بیزانس فرستاد شرکت کرد و جنگید اما پس از آنکه معاویه برای خلافت پسرش یزید بیعت گرفت حسین رضی الله عنه از بیعت یزید امتناع ورزید، زیرا از نظر وی افراد بسیاری شایسته‌تر از یزید بودند. پس از آن از مدینه به سوی مکه خارج شد. در آن زمان بر روی زمین هیچ کس در فضل و منزلت با او برابری نمی‌کرد.

نامه‌های اهل کوفه

به اهل عراق خبر رسید که حسین با یزید بن معاویه بیعت نکرده است؛ عراقی‌ها یزید بن معاویه را نمی‌خواستند و بلکه خود معاویه را نیز نمی‌خواستند، در واقع آن‌ها کسی جز علی و فرزندان او را قبول نداشتند، بنابراین به حسین نامه‌هایی فرستادند و همه در نامه‌هایشان می‌گفتند: ما با تو بیعت کرده‌ایم و فقط تو را می‌خواهیم و یزید در گردن ما بیعتی ندارد، بلکه بیعت ما با تو است. نامه‌های زیادی به حسین بن علی رسید تا اینکه بیش از پانصد نامه به او فرستاده شد، و همه‌ی این نامه‌ها را اهل کوفه می‌فرستادند و او را به سوی خود فرا می‌خواندند.

آنگاه حسین بن علی، پسر عمویش «مسلم بن عقیل بن ابی طالب» را فرستاد تا اوضاع آن‌جا را بررسی کند و حقیقت امر را بداند، وقتی مسلم بن عقیل به کوفه رسید پرس‌وجو کرد تا آن‌که دانست مردم یزید را نمی‌خواهند بلکه حسین بن علی را می‌خواهند؛ مسلم نزد «هانی بن عروه» اقامت گزید و مردم گروه گروه، و به تنهایی می‌آمدند و با مسلم بن عقیل به نمایندگی از حسین بیعت می‌کردند، و بیعت انجام شد. در آن هنگام، «نعمان بن بشیر» از سوی یزید امیر کوفه بود؛ وقتی به او خبر رسید که مسلم بن عقیل در میان آنهاست و مردم پیش او می‌آیند و برای حسین با او بیعت می‌کنند، آن را نشنیده گرفت و به قضیه توجه نکرد؛ تا اینکه افرادی به شام پیش یزید رفتند و قضیه را به اطلاع او رساندند و گفتند که مردم با مسلم بیعت می‌کنند و نعمان بن بشیر به این امر توجه نمی‌کند. یزید دستور عزل نعمان بن بشیر را صادر کرد و «عبدالله بن زیاد» را که امیر و فرمانروای بصره بود به عنوان امیر بصره و کوفه، به کوفه فرستاد تا این قضیه را حل کند. عبدالله بن زیاد شبانه در حالی که نقاب زده بود وارد کوفه شد. او هنگامی که از کنار مردم رد می‌شد به آنها سلام می‌کرد و آنها در جواب می‌گفتند: «و علیک السلام یا ابن

بنت رسول الله، مردم گمان می بردند که او حسین است و مخفیانه در شب نقاب زده و وارد کوفه شده است.

توطئه‌ی عبیدالله بن زیاد و خیانت مردم کوفه

عبیدالله بن زیاد دانست که قضیه جدی است و مردم منتظر حسین بن علی هستند. در این هنگام او وارد قصر شد و سپس یکی از غلام‌هایش را به نام «معقل» فرستاد تا بررسی کند و بداند چه کسی در رأس این کار قرار دارد. او رفت و خودش را به دروغ چنین معرفی کرد که فردی از اهالی حمص است و سه هزار دینار به همراه دارد که برای حسین آورده است. او همچنان پرس و جو می کرد تا آن که او را به خانه‌ی هانی بن عروه راهنمایی کردند. او وارد خانه شد، مسلم بن عقیل را دید و با او بیعت کرد و سه هزار دینار را به او داد. او چند روز پیش مسلم بن عقیل رفت و آمد می کرد تا آن که از وضعیت آنها کاملاً اطلاع یافت و پس از آن به نزد عبیدالله بن زیاد بازگشت و ماجرا را به اطلاع او رساند.

پس از آن که بسیاری از مردم با مسلم بن عقیل بیعت کردند، او به حسین پیام فرستاد که همه چیز آماده است، آنگاه حسین بن علی رضی الله عنهما در روز هشتم ذی الحجه به سوی کوفه حرکت کرد.

عبیدالله از کارهای مسلم با خبر بود، وی دستور داد هانی بن عروه را پیش او بیاورند، هانی را پیش او آوردند، عبیدالله از او پرسید، مسلم بن عقیل کجاست؟ گفت: نمی دانم. آنگاه عبیدالله غلامش معقل را صدا زد، او وارد شد و گفت: آیا او را می شناسی؟ گفت: بله؛ او متوجه شد و دانست که عبیدالله بن زیاد آنها را فریب داده است، عبیدالله بن زیاد گفت: مسلم بن عقیل کجاست؟ او گفت: سوگند به خدا اگر زیر پاهایم باشد پاهایم را بلند نمی کنم، آنگاه عبیدالله بن زیاد او را شکنجه کرد و سپس دستور داد او را زندانی کنند.

خبر به مسلم بن عقیل رسید؛ او به همراه چهار هزار نفر بیرون آمده و قصر عبیدالله بن زیاد را محاصره کرد و اهل کوفه همراه او بیرون آمدند، در این هنگام اشراف و سران مردم پیش عبیدالله بودند. وی با تطمیع سران و اشراف و ترساندن آنها از لشکر شام به آنها گفت که مردم را از حمایت مسلم باز دارند. بنابراین سران از مردم خواستند که از حمایت مسلم دست بردارند، مسلم چهار هزار نفر به همراه داشت و شعارشان «یا منصور امت» بود؛ سران قبایل و اشراف همچنان مردم را از همراهی مسلم بر حذر داشتند تا اندک اندک مردم پراکنده شدند. زن‌ها می‌آمدند و فرزندان‌شان را با خود می‌بردند، و مردها می‌آمدند و برادرانشان را با خود می‌بردند، و امیر قبیله می‌آمد و مردم را از همراهی با مسلم باز می‌داشت، تا آن که از چهار هزار نفر فقط سی نفر با مسلم باقی ماندند! هنوز خورشید غروب نکرده بود که مسلم بن عقیل تنها ماند و همه‌ی مردم او را رها کردند؛ او تنها در کوچه‌های کوفه می‌گشت و نمی‌دانست که به کجا برود، او در خانه‌ای را زد و زنی از قبیله‌ی کنده که صاحب خانه بود در را باز کرد؛ او آب خواست، زن تعجب کرد و به او گفت: تو چه کسی هستی؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم، و ماجرا را به اطلاع او رسانید و گفت که مردم او را رها کرده‌اند و حسین به زودی می‌آید زیرا او به حسین پیام فرستاده که بیاید. آن زن مسلم را به اتاق مجاور وارد کرد و نشانده و آب و غذا برایش آورد اما فرزند آن زن رفت و عبیدالله بن زیاد را از محل اقامت مسلم بن عقیل آگاه کرد. آنگاه عبیدالله هفتاد نفر را به سوی او فرستاد و آنها او را محاصره کردند. مسلم با آنها جنگید و در پایان، هنگامی که به او امان دادند تسلیم شد، او را دستگیر کردند و به قصر فرمانداری که عبیدالله بن زیاد در آن بود بردند. وقتی مسلم وارد شد عبیدالله بن زیاد از او پرسید که علت قیام او چیست. گفت: با حسین بن علی بیعت کرده‌ایم.

عبیدالله گفت: من تو را می‌کشم، مسلم گفت: مرا بگذار که وصیت کنم، گفت: وصیت کن، مسلم به اطرافش نگاه کرد و «عمر بن سعد بن ابی وقاص» را دید و به او گفت: تو از همه‌ی مردم از نظر خویشاوندی به من نزدیکتر هستی بیا تا تو را سفارشی کنم؛ و او را

به گوشه‌ای از خانه برد و به او سفارش کرد که به حسین پیام بفرستد تا برگردد. بنابراین عمر بن سعد بن ابی وقاص مردی را به سوی حسین فرستاد تا او را خبر کند که کار تمام شد و اهل کوفه او را فریب داده‌اند. آنگاه در روز عرفه مسلم بن عقیل به شهادت رسید. «إنا لله و إنا إليه راجعون» حسین در روز ترویه (هشتم ذی الحجه) یک روز پیش از کشته شدن مسلم بن عقیل از مکه حرکت کرده بود.

تلاش اصحاب برای جلوگیری از خروج حسین رضی الله عنه

بسیاری از اصحاب کوشیدند تا حسین را از خروج و رفتن به کوفه باز دارند؛ «عبدالله بن عمر»، «عبدالله بن عباس»، «عبدالله بن عمرو بن عاص»، «ابو سعید خدری»، «عبدالله بن زبیر» و برادر حسین، «محمد حنفیه»، همه‌ی اینها وقتی دانستند که او می‌خواهد به کوفه برود او را منع کردند:

هنگامی که حسین خواست به کوفه برود عبدالله بن عباس به او گفت. اگر مردم به من و تو طعنه نمی‌زدند دستم را به موی سرت چنگ می‌زدم و نمی‌گذاشتم که بروی. شعبی می‌گوید ابن عمر در مکه بود او را خبر کردند که حسین به سوی عراق رهسپار شده است، عبدالله بن عمر به دنبال او حرکت کرد و به فاصله‌ی سه روز از مکه به او رسید و گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: به عراق، و نامه‌هایی که از عراق برای او فرستاده بودند و در آن اعلام کرده بودند که آنها با او هستند را بیرون آورد و گفت: این نامه‌هایشان است و با من بیعت کرده‌اند، (اهل عراق او رضی الله عنه را فریب داده بودند).

ابن عمر به او گفت: پیش آنها مرو... حسین نپذیرفت و برنگشت، آنگاه عبدالله بن عمر او را در آغوش گرفت و گریه کرد و گفت: تو را از آن که کشته شوی به خدا می‌سپارم.

حادثه‌ی کربلا

حسین بوسیله‌ی قاصدی که عمر بن سعد فرستاد از وضعیت مسلم خبردار شد، بنابراین خواست که باز گردد و با فرزندان مسلم بن عقیل سخن گفت، اما آنها گفتند: نه، سوگند به خدا بر نمی‌گردیم مگر آن که انتقام خون پدرمان را بگیریم. حسین نظر آنها را قبول کرد. عیدالله پس از آن که باخبر شد که حسین به سوی آنها می‌آید به حر بن یزید التمیمی دستور داد تا با لشکری هزار نفری برود تا در راه با حسین روبرو شود. او حرکت کرد و نزدیک قادسیه با حسین روبرو شد. حر به او گفت: کجا می‌روی ای فرزند دختر پیامبر خدا؟! گفت: به عراق می‌روم. گفت: من به تو می‌گویم برگرد تا خداوند مرا به گناه جنگ با تو مبتلا نکند! به همان جا که آمده‌ای برگرد، یا به شام برو که یزید آنجاست و به کوفه نیا.

اما حسین نپذیرفت؛ حسین به سوی عراق می‌آمد و حر بن یزید برایش مزاحمت ایجاد می‌کرد و او را منع می‌کرد. حسین به او گفت: از من دور شو مادرت به عزایت بنشیند. حر بن یزید گفت: سوگند به خدا اگر غیر از تو کسی دیگر از عرب، این را می‌گفت او و مادرش را قصاص می‌کردم، ولی چه می‌توانم بگویم که مادرت بانوی زنان جهان است.

در این هنگام حسین توقف کرد، سپس دنباله‌ی لشکر که چهار هزار نفر بودند و عمر بن سعد آنها را فرماندهی می‌کرد آمدند، و حسین در جایی بود که به آن کربلا گفته می‌شود. او پرسید اینجا کجاست؟ گفتند: کربلا است، گفت: «کرب است و بلا». وقتی لشکر عمر بن سعد رسید او با حسین سخن گفت و به او گفت که با من به عراق بیا که عیدالله بن زیاد آنجاست، اما حسین نپذیرفت، و وقتی حسین دید که کار جدی است به عمر بن سعد گفت: من شما را در سه چیز مختار قرار می‌دهم یکی از این سه چیز را انتخاب کن، او گفت: آنها چه هستند؟ گفت: «یکی اینکه مرا بگذاری تا برگردم، یا به

مرزی از مرزهای اسلام بروم، و یا اینکه به شام پیش یزید بروم و دستم را در دست او بگذارم». عمر بن سعد گفت: خوب است، تو به یزید پیام بفرست و من کسی را پیش عبيدالله بن زیاد می‌فرستم، و نگاه می‌کنیم که چه خواهد شد. و آنگاه عمر بن سعد کسی را پیش عبيدالله بن زیاد فرستاد، ولی حسین کسی را پیش یزید نفرستاد، وقتی قاصد پیش عبيدالله بن زیاد آمد و او را خبر کرد که حسین می‌گوید من شما را در سه چیز مختار می‌گذارم یکی را انتخاب کنید، عبيدالله بن زیاد گفت هر کدام را که حسین انتخاب کرد می‌پذیریم. مردی نزد عبيدالله بن زیاد بود که به او «شمر بن ذی الجوشن» می‌گفتند، او از مقربان و نزدیکان عبيدالله بن زیاد بود، او گفت: نه، سوگند به خدا مگر آن که حکم تو را بپذیرد، بنابراین عبيدالله فریب سخن او را خورد و گفت: آری، باید حکم مرا بپذیرد (یعنی به کوفه بیاید و من خودم او را به شام یا به یکی از مرزها می‌فرستم یا او را به مدینه باز می‌گردانم). آنگاه عبيدالله بن زیاد شمر بن ذی الجوشن را فرستاد و گفت: برو تا او تسلیم فرمان من شود، اگر عمر بن سعد پذیرفت که خوب است، و اگر نپذیرفت پس به جای او تو فرمانده هستی.

عبيدالله بن زیاد عمر بن سعد را با لشکری چهار هزار نفری آماده کرده بود تا به ری برود و به او گفت کار حسین را تمام کن سپس به ری برو. عبيدالله به او وعده داده بود که فرمانداری ری را به او واگذار کند، شمر بن ذی الجوشن به سویی که حسین بن علی و حر بن یزید و عمر بن سعد در آن جا بودند حرکت کرد؛ هنگامی که به حسین خبر دادند که او باید تسلیم حکم و دستور عبيدالله بن زیاد شود نپذیرفت و گفت: نه! سوگند به خدا هرگز تسلیم حکم و فرمان عبيدالله بن زیاد نخواهم شد.

همراهان حسین هفتاد و دو اسب سوار بودند، و لشکر کوفه پنج هزار نفر بودند وقتی هر دو گروه رو در روی هم قرار گرفتند حسین به لشکر ابن زیاد گفت: به خودتان بازگردید و خویشان را مورد بازخواست قرار دهید، آیا برای شما شایسته است که با فردی چون من بجنگید؟ حال آن که من پسر دختر پیامبر شما هستم و غیر از من روی

زمین پسر دختر پیامبر دیگری نیست، و پیامبر به من و برادرم گفته است: «این دو سرداران جوانان اهل بهشت هستند».

حسین همچنان آنها را تشویق می‌کرد که عیدالله بن زیاد را ترک کنند و به او بپیوندند بنابراین سی نفر از آنها به حسین پیوستند، که یکی از این سی نفر حر بن یزید التیمی فرمانده پیشقراولان لشکر ابن زیاد بود. به حر بن یزید گفتند: تو با ما آمدی در حالی که فرمانده پیشقراولان بودی و اکنون به سوی حسین می‌روی؟! گفت: وای بر شما! سوگند به خدا باید از جهنم و بهشت یکی را انتخاب کنم، و سوگند به خدا که هیچ چیزی را بر بهشت ترجیح نمی‌دهم گرچه قطعه قطعه شده یا سوزانده شوم! بعد از آن حسین رضی الله عنه نماز ظهر و عصر روز پنجشنبه را خواند، هم لشکر ابن زیاد پشت سر او نماز گذاردند، و هم یاران خودش. او به آنها گفته بود که یک امام از شما باشد و یک امام از ما. گفتند: نه، بلکه ما پشت سر تو نماز می‌خوانیم، بنابراین نماز ظهر و عصر را پشت سر او خواندند. نزدیک غروب آنها همراه با اسب‌هایشان به سوی حسین پیش آمدند، حسین وقتی آنها را دید گفت: این چیست؟! گفتند: آنها جلو آمده‌اند، گفت: نزد آنها بروید و به آنها بگویید که چه می‌خواهند؟ پس بیست اسب سوار که یکی از آنها برادر حسین عباس بن علی بن ابی طالب بود به سوی آنها رفتند و با آنها حرف زدند و از آنها پرسیدند که چه می‌خواهند؟ گفتند: یا حسین تسلیم شود و حکم عیدالله بن زیاد را بپذیرد و یا اینکه با او می‌جنگیم. گفتند: ما می‌رویم و ابا عبدالله را خبر می‌کنیم، بنابراین به سوی حسین رضی الله عنه برگشتند و او را خبر کردند، حسین گفت: به آنها بگویید امشب به ما فرصت دهید فردا شما را خبر می‌کنیم، تا من امشب با پروردگار مناجات کنم و نماز بخوانم زیرا دوست دارم برای پروردگارم نماز بگذارم؛ حسین رضی الله عنه و یارانش آن شب را با دعا و نماز و استغفار سپری کردند.

صبح روز جمعه وقتی حسین رضی الله عنه گفت که تسلیم ابن زیاد نمی‌شوم جنگ میان هر دو گروه در گرفت، جنگ، جنگ نابرابری بود و یاران حسین دیدند که

نمی‌توانند با این لشکر بزرگ بجنگند بنابراین تنها هدفشان این بود که مانع از رسیدن دشمن به حسین شوند و از او دفاع کنند و یکی پس از دیگری در دفاع از حسین کشته می‌شدند تا اینکه همه کشته شدند و کسی جز خود حسین بن علی -رضی الله عنهما- باقی نماند.

شهادت حضرت حسین رضی الله عنه

بعد از آن تا مدتی طولانی کسی به حسین نزدیک نمی‌شد و هیچ کس نمی‌خواست که دستش به خون حسین رضی الله عنه آلوده شود، و وضعیت همچنان ادامه یافت تا آن که شمر بن ذی الجوشن - قبحه الله - آمد و فریاد زد وای بر شما! مادرانتان به عزایتان بنشینند! او را محاصره کنید و او را بکشید، آنگاه آمدند و حسین را محاصره کردند او چون شیر درنده در میان آنها از این سو و آن سو شمشیر می‌زد تا اینکه افرادی از آنها را کشت، اما تعداد زیاد بر شجاعت غالب می‌آید. شمر بن ذی الجوشن فریاد زد وای بر شما منتظر چه چیزی هستید؟! جلو بروید. آنگاه آنها به سوی حسین رفتند و او رضی الله عنه را به شهادت رساندند - انا لله و انا الیه راجعون - کسی که حسین را به شهادت رساند و سرش را از تن جدا کرد «سنان بن انس نخعی» بود، و گفته‌اند که شمر بن ذی الجوشن - قبحه الله - او را کشت. پس از شهادت حسین سر او را به کوفه پیش عبیدالله بن زیاد بردند، وقتی سرش را پیش عبیدالله بن زیاد آوردند او چوبی که همراه داشت را به دهان حسین وارد می‌کرد و می‌گفت: «گر چه بهترین دهان است.» انس بن مالک رضی الله عنه آن جا نشسته بود بلند شد و گفت: «سوگند به خدا تو را رسوا می‌کنم، پیامبر خدا را دیده‌ام که همین جایی از دهان حسین که تو چوب در آن داخل می‌کنی را بوسیده است...»

ابراهیم النخعی رضی الله عنه می گوید: اگر من از قاتلان حسین می بودم و سپس به بهشت می رفتم از نگاه کردن به چهره ی پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شرمم می آمد.

چه کسانی در آن جا به همراه حسین کشته شدند؟

بسیاری از اهل بیت به همراه حسین در آنجا به شهادت رسیدند، از جمله کسانی که در این جنگ در کنار حسین کشته شدند، از فرزندان علی بن ابی طالب خود حسین و جعفر و عباس و ابوبکر و محمد و عثمان کشته شدند.

و از فرزندان حسین، عبدالله و علی اکبر (او علی زین العابدین نیست)

و از فرزندان حسن، عبدالله و قاسم و ابوبکر کشته شدند.

و از فرزندان عقیل، جعفر و عبدالله و عبدالرحمن و عبدالله بن مسلم بن عقیل در کربلا کشته شدند و مسلم بن عقیل خودش در کوفه کشته شد.

و از فرزندان عبدالله بن جعفر، عون و محمد کشته شدند.

هیچده نفر که همه از اهل بیت پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بودند در این جنگ نابرابر به شهادت رسیدند.

آیا یزید قصد کشتن حسین رضی الله عنه را داشت؟

یزید مستقیماً دستی در کشتن حسین نداشت، نمی خواهیم از یزید دفاع کنیم و بلکه حقیقت را می گوئیم و از آن دفاع می کنیم. یزید، عبیدالله بن زیاد را فرستاد تا نگذارد که حسین به کوفه برسد و او را به کشتن حسین دستور نداد، بلکه خود حسین نسبت به یزید گمان نیک داشت و گفت: مرا بگذارید که پیش یزید می روم و دستم را در دست او می گذارم.

به اتفاق اهل نقل یزید به کشتن حسین دستور نداد و بلکه به ابن زیاد نوشت که به حسین اجازه ندهد که بر عراق فرمانروایی کند، و وقتی یزید از کشته شدن حسین خبردار شد از این فاجعه دردمند و ناراحت شد و در خانه اش گریه کرد. او زنان آنها را اسیر نکرد بلکه اهل بیت حسین را گرامی داشت و آنها را به شهرشان باز گرداند. اما روایاتی که در آنها ذکر شده که زنان اهل بیت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) مورد توهین قرار گرفته اند و به اسارت گرفته شده اند و به شام برده شدند، همه اینها بی اصل و اساس هستند، بلکه بنی امیه بنی هاشم را گرامی می داشتند، برای مثال هنگامی که «حجاج بن یوسف» با فاطمه بنت عبدالله بن جعفر ازدواج کرد، عبدالملک بن مروان این را نپذیرفت و به حجاج دستور داد تا او را طلاق دهد. بنی امیه بنی هاشم را بزرگ و گرامی می داشتند و هرگز زنی هاشمی به اسارت گرفته نشده است.

بنابراین زنان هاشمی در آن زمان محترم و گرامی بودند، و آنچه می گویند که یزید زنان اهل بیت را به اسارت گرفت و به عنوان اسیر جنگی آنها را کنیز قرار داد صحت ندارد. و آنچه گفته اند که سر حسین پیش یزید فرستاده شد نیز واقعیت ندارد بلکه سر حسین نزد عبدالله در کوفه ماند، و حسین دفن شد و مکان قبر او معلوم نیست. ولی مشهور است که او در کربلا در همان جا که به شهادت رسید دفن شد.

موضع اهل سنت در مورد یزید بن معاویه

می توان موضع اهل سنت در مورد یزید را در این گفته ی امام ذهبی رحمه الله خلاصه نمود که: «نه او را دوست می داریم و نه هم او را لعن و نفرین می کنیم» زیرا از یک سو کفر وی ثابت نشده و حتی در فاسق دانستن وی دلیلی در دست نیست و این باید ثابت شود و تمام روایاتی که در مورد مشروب خوار بودن و فسق و فجور وی نقل می شود ضعیف و غیر قابل استناد می باشند و از سوی دیگر وی در برخی موضع گیری ها و تصمیم گیری هایش اشتباهات بزرگی مرتکب شد و افراد نامناسبی را بر برخی امور گمارد

که موجب حوادث غم انگیزی همچون کربلا گردید. و وی به طور ناخواسته و غیر مستقیم باعث آن فاجعه گردید و به همین علت اهل سنت و جماعت وی را دوست نمی دارند و محبت او را در قلب جای نمی دهند.

همچنین اهل سنت وی را لعن و نفرین نمی کنند زیرا لعنت فرستادن بر مرده ای که خدا و پیامبرش او را لعنت نکرده اند جایز نیست، زیرا هنگامی که ابوجهل را ناسزا گفتند پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «مرده ها را ناسزا نگوئید، زیرا آنها به آنچه کرده اند رسیده اند» [بخاری/۱۳۹۳]

و اساس دین الهی بر پایه ی دشنام و ناسزا نیست، و بلکه اسلام بر خوبی های اخلاقی استوار است، بنابراین دشنام و ناسزا گفتن از دین نیست، بلکه پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) می فرماید: «ناسزا گفتن به مسلمان فسق است و جنگیدن با او کفر است». (در اینجا کفر به معنی گناه بسیار بزرگ است و نه کفر خارج کننده از دین)

پس ناسزا گفتن به مسلمان فسق و گناه است، و هیچ کسی نگفته که یزید از دین اسلام خارج است، بلکه نهایت آنچه در مورد او گفته اند این است که او فاسق است، و فسق او چنان که گفتیم باید ثابت شود، و خداوند آن را می داند، بلکه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «اولین لشکری که با شهر قیصر می جنگند بخشیده شده اند». و این لشکر را یزید بن معاویه فرماندهی می کرد و گفته می شود که بزرگان اصحاب چون ابن عمر و ابن الزبیر و ابن عباس و ابو ایوب و همچنین خود حسین بن علی رضی الله عنهم اجمعین در این جنگ همراه او بودند، و این جنگ در سال ۴۹ هـ اتفاق افتاد.

نگاه اهل سنت به این مصیبت

آنچه خداوند مقدر کرده باشد رخ می دهد گرچه مردم نخواهند. و کشته شدن حسین، از کشته شدن پیامبران بزرگتر و بالاتر نیست، سر یحیی بن زکریا علیه السلام به عنوان مهریه و پیشکش زن زناکاری تقدیم شد، و زکریا را کشتند، و خواستند موسی را به قتل

برسانند، و خواستند عیسی را بکشند و پیامبرانی دیگر نیز کشته شده‌اند، و همچنین عمر و عثمان و علی کشته شده‌اند و اینها همه از حسین رضی الله عنه افضل و برتر بوده‌اند. بنابراین جایز نیست که انسان هنگامی که کشته شدن حسین را یادآوری می‌کند به سر و صورت خود بزند و گریانش را پاره کند. بلکه از همه‌ی این چیزها نهی شده است و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می‌فرماید: «هر کس به صورت بزند و گریانش را پاره کند از ما نیست» [بخاری ۱۲۹۴]

و ایشان (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «من از زنی که [در مصیبت] فریاد می‌زند و آن که مویش را می‌کند و آن که گریانش را چاک می‌کند بیزار هستم» [مسلم ۱۶۷] و فرمود: «نوحه‌خوان اگر توبه نکند روز قیامت در حالی حشر می‌شود که جامه و شلواری از قیر بر تن خواهد داشت» [مسلم ۹۳۴]

بنابراین هر گاه چنین مصیبت‌هایی پیش می‌آید مسلمان همان چیزی را می‌گوید که خداوند متعال فرموده که: {الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ}. (بقره: ۱۵۶). «آنها که هر گاه مصیبتی به ایشان می‌رسد، می‌گویند: ما از آن خدائیم؛ و به سوی او بازمی‌گردیم!».

روزه‌ی عاشورا

علما اتفاق دارند که روزه‌ی روز عاشورا سنت است.

از رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت است که فرمودند: «بهترین روزه پس از رمضان روزه‌ی ماه خدا، محرم است» [به روایت مسلم]

و از رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت است که: «من اینگونه احتساب می‌کنم که روزه‌ی روز عاشورا کفاره‌ی گناهان سال قبل باشد» [رواه مسلم]

همچنین رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) به روزه‌ی روز نهم محرم (تاسوعا) به همراه عاشورا استحباباً و برای مخالفت با یهود و نصاری دستور داده است. (زیرا آنها تنها

روز عاشورا را روزه می‌گرفتند) از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که وقتی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) عاشورا را روزه گرفت و به روزه گرفتن در آن دستور داد، مردم گفتند که یهود و نصاری این روز را گرامی می‌دارند! پس رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «اگر آن شواله سال بعد را درک نمودیم روز نهم را نیز روزه خواهیم گرفت» ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید. سال بعد فرا نرسید تا اینکه رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) وفات نمودند... [رواه مسلم]

حکمت روزهی عاشورا

عبدالله بن عباس رضی الله عنهما حکمت روزهی روز عاشورا را چنین بیان می‌کند: زمانی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به مدینه هجرت نمود، یهود را دید که روز عاشورا را روزه می‌گیرند رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) از آنها پرسید: «این چه روزی است؟» گفتند: این روز نیکی است، روزی که خداوند بنی اسرائیل را از چنگ دشمن نجات بخشید، لذا موسی علیه السلام این روز را روزه گرفت. آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «من از شما به موسی نزدیکترم». همین بود که این روز را روزه گرفت و امتش را به روزه گرفتن این روز امر فرمود. [بخاری ۵۸/۳]

دیدگاه اهل سنت درباره‌ی عاشورا

بر اساس دیدگاه اهل سنت انجام هرگونه مراسم خاص در این روز جایز نیست؛ نه عزاداری و نه جشن و سرور زیرا هیچ‌کدام از این کارها از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت نیست و تنها روزهی عاشورا از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) ثابت شده است. این روز هیچ حکم خاصی دیگری ندارد و ممنوع کردن ازدواج در ماه محرم و صفر نیز از دیدگاه اهل سنت جایز نیست. بر اساس دیدگاه اهل سنت احترام به بزرگان

دین در تبعیت از آنها و گرامی داشتن نام و یاد آنهاست. و رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) ازدواج در سالروز شهادت عمویش حمزه و همسر گرامیش خدیجه رضی الله عنهما که بسیار دوستشان داشت را ممنوع قرار نداد و صحابه نیز سالروز وفات پیامبر را عزاداری نمی کردند و این به هیچ عنوان بی احترامی محسوب نمی شود.

خداوند توفیق پیروی صحیح آن بزرگان را به ما عطا کند و ما را شایسته ی ادامه دادن راه آنان قرار دهد. آمین.